

با ظهور فرانسیس بیکن، روح و غایت علم دگرگون می‌شود. تفکر علمی جدید دیگر همچون حکمت گذشتگان معرفتی نیست که به دنبال حقیقت باشد، بلکه شناختی است که به دنبال کسب قدرت و سیطره بر طبیعت و جهان است و نسبت آن با حقیقت منقطع می‌شود. موازی با بیکن، شاهد ظهور ماکیاوولی در حوزه اندیشه سیاسی و اجتماعی هستیم. خلاصه حرف ماکیاوولی این است که باید استانداردها و معیارها را پائین بیاوریم تا میزان تحقق‌پذیری و واقعیت‌پذیری آن‌ها بالا رود. اما همین چیزی بالا می‌رود، مطلوبیت خود را از دست می‌دهد.

قدرت تکنولوژیک و استعمار دیگر کشورهای غیرغربی از خشونت خود بکاهد و پروتاریا را تا حدود زیادی آمبوروازه (شبیهِ بورژوا) گرداند. البته خود این نکته بسیار قابل توجهی است که -همان‌گونه که مقایسه نظام‌های سرمایه‌داری قرون نوزده و بیست نشان می‌دهد- یکی از ویژگی‌های جوامع توسعه‌یافته یا مدرن این است که انتقادات به سیستم‌های خود را در خویش جذب کرده، برای حفظ و دفاع از خود، پیوسته خویش‌شن را بازسازی می‌کنند. این چیزی است که در جوامع توسعه‌نیافته یا کم‌تر توسعه‌یافته اتفاق نمی‌افتد یا کم‌تر اتفاق می‌افتد.

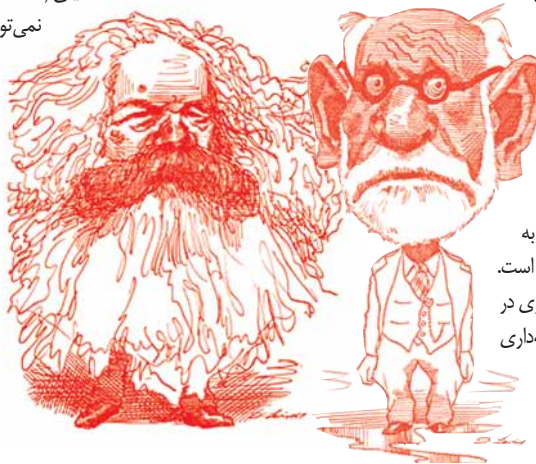
سنت مارکسی در قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند و ابعاد فرهنگی تری می‌یابد و منطق سرمایه‌داری را در وجوه عمیق‌تر آن دنبال می‌کند. پس از مارکس، فروید هم به این عقلانیت می‌تازد، زیرا از نظر او نیز این عقلانیت آنچنان غلبه پیدا کرده که وجوه دیگر بشر از جمله غرایز وی را نادیده گرفته است و آن‌ها را سرکوب می‌کند. به همین دلیل بشر امروز نسبت به فرهنگ و تمدن خویش احساس نارضایتی و ناخرسندی می‌کند.

۴ دلبتای

دلبتای نیز به معنایی ناقد عقلانیت مدرن است؛ چرا که وی نیز عقلانیت دکارتی - کانتی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر دلبتای عقل دکارتی و عقل کانتی غیرتاریخی‌اند. در واقع دلبتای در برابر نقد عقل محض کانت و مقولات مطلق کانتی، نقد عقل تاریخی و تاریخی بودن مقولات را عرضه می‌کند و معتقد است که این عقل دکارتی - کانتی که جوهره عقلانیت مدرن است، کنه حیات و زندگی را در نمی‌یابد؛ زیرا این عقل می‌خواهد همه‌چیز را در چهارچوب مقولات جهان‌شمول و عینی (universal and objective) فهم کند. با این عقل نمی‌توان پدیدارهای انسانی را فهمید و باید شیوه را تغییر داد، و به جای روش تبیین (explanation) که در علوم طبیعی و تجربی استفاده می‌شود، از روش تفسیر (Hermeneutics) در حوزه علوم انسانی و تاریخی و فهم پدیدارهای انسانی استفاده کرد.

۵ نیچه

تمام مسأله نیچه نیز این است که به بحران تمدن کنونی جواب دهد. نگاه نقادانه او نیز به مدرنیته و تمدن کنونی رادیکال و بنیادین معطوف است. از نظر وی تمدن کنونی منتج به



و آزاد شدن از چهارچوب‌های تاریخی خود دعوت کرده، ما را به «هم‌عصر شدن با مسیح» فرامی‌خواند. البته او هم با دوران مدرن و متفکران عصر روشنگری و هم با قرون وسطی و کلیسا و دستگاه پاپی به‌طور هم‌زمان در افتاده است. او معتقد است نظام‌های متافیزیکی (فلسفی) و دستگاه‌های الهیاتی (سیستم‌های کلامی) دست به دست هم داده، هر یک به شکلی بشر را از خود بیگانه کرده‌اند و مانع نیل بشر به نحوه تحقق خویش‌شن اصیل و راستین او شده‌اند.

۳ مارکس و فروید

مارکس از نظر زمانی و تاریخی، تقریباً با کی‌یر که گور هم‌دوره است. او نیز جزء نقادان رادیکال دوران مدرن است. مارکس اگرچه ارزش‌های دوران مدرن و عصر روشنگری را تا حدود زیادی می‌پذیرد و تا حدودی نیز نگاهی پوزیتیو به علم جدید دارد، زیرا از «سوسیالیسم علمی» صحبت کرده و بینش خود را «بینش علمی» می‌خواند - البته مارکس به اعتبار دیگری پوزیتیویست نیست؛ چون علم جدید را نیز نوعی ایدئولوژی و در ارتباط با ساختارهای اجتماعی تلقی می‌کند؛ هرچند در مورد این نحوه تلقی غیرپوزیتیویستی از علم جدید نیز در مارکس نوعی تذبذب وجود دارد - اما به هر حال وی از درون عالم مدرن و با پذیرش برخی از عناصر عالم و عقلانیت مدرن - مثل رازدادایی از عالم، نگرش ماتریالیستیک به جهان، تأکید بر عقل خودبنیاد و... - شدیداً به عقلانیت مدرن می‌تازد. او به دکارت انتقاد دارد که چرا چنین به عقل غلبه می‌بخشد و وجوه دیگر انسان - یعنی وجوه اجتماعی و تاریخی آدمی - را نمی‌بیند. البته این نکته را قبلاً هگل نشان داده بود که چگونه سوژه دکارتی در واقع توهمی بیش نیست و آدمی، برخلاف تصور دکارتی، یک سوژه استعلایی و فراتاریخی نیست. مارکس نقدهای شدیدی به نظام سرمایه‌داری وارد می‌کند اما توجه ندارد که نظام کاپیتالیستی صرفاً یکی از شاخه‌های درخت عقلانیت مدرن است. او علی‌رغم آن که این درخت و ریشه‌های آن را می‌پذیرد، لیکن با نظام سرمایه‌داری، صرفاً به منزله یکی از نتایج و ثمرات این درخت مخالف است. همچنین، باید توجه داشت که نظام سرمایه‌داری در روزگار ما بسیاری از انتقادات مارکس به سرمایه‌داری خام و خشن قرن نوزده را در خود جذب کرده و کوشیده است به برکت ثروت‌های حاصل از

بدین ترتیب، کانت برای همیشه وظیفه اثبات یا انکار وجود خدا و نفس را از دوش فیلسوف غربی برمی‌دارد و می‌گوید این‌ها اموری نیست که با عقل نظری بتوان به نتیجه‌ای روشن درباره آن‌ها رسید. اما او همچنان معتقد است اخراج خدا و نفس از حیطه عقل نظری به معنای مرگشان برای انسان نیست؛ آن‌ها هنوز می‌توانند نقش قابل توجهی را ایفا کنند، البته در حیطه عقل عملی و اخلاق. او در نقد عقل عملی نشان می‌دهد که سه اصل آزادی، جاودانگی نفس و خداوند اصول موضوعه اخلاق هستند. یعنی هرچند عقل نظری نمی‌تواند وجود این چیزها را اثبات کند، اما وقتی بحث عمل و التزام به قانون اخلاقی پیش می‌آید، عقل به این نتیجه می‌رسد که باید به وجود آن‌ها ملتزم باشد. به عبارت دیگر فرض وجود اراده و نیت آزادی که به فعل اخلاقی تعلق می‌گیرد، مستلزم فرض آزادی، جاودانگی نفس و خداوند است. هرچند تلاش کانت برای جای دادن خدا و نفس در فلسفه اخلاق را می‌توان نشانه

دین‌داری او دانست، اما این تلاش در کنار تعریف او از دین و اخلاق، چندان امر قابل توجهی محسوب نمی‌شود. در واقع دستاورد حقیقی کانت را نه در نقد مابعدالطبیعه که باید در تغییر مفهوم دین و اخلاق دانست! سوژه‌ای که تا پیش از این نقش معرفتی داشت و صرفاً به تقابل با مابعدالطبیعه سنتی رفته بود، نقش اخلاقی و دینی نیز می‌یابد و در مقابل نظام‌های اخلاقی، دینی، سیاسی و حتی اجتماعی گذشته قرار می‌گیرد. تجلی آرمان عصر روشنگری را می‌توان در تلاش کانت برای عقلانی کردن دین و اخلاق مشاهده کرد.

به باور کانت، مهم‌ترین خصیصه فعل اخلاقی به نیت و اراده معطوف به آن برمی‌گردد و مهم‌ترین خصیصه این اراده خودآیینی یا خودقانون‌گذاری آن است. ۳. به این معنا که انسان خود باید واضع حکم اخلاقی باشد و تنها فعلی اخلاقی تلقی می‌شود که از سر آزادی و آگاهی او وضع شده باشد. کانت در اثر خویش به نام «دین در محدوده عقل